

## هرمنوتیک: احیای معنا یا کاهش توهم

نوشته پل ریکور

ترجمه هاله لاجوردی

مسأله‌ای که در وهله اول باعث شد این تحقیق را شروع کنم این است: هیچ‌گونه هرمنوتیک کلی یا قاعده و قانون کلی برای شرح و تفسیر وجود ندارد مگر نظریه‌هایی پراکنده و مخالف با هم در باره قواعد و قوانین تفسیر. قلمرو هرمنوتیک که ما خطوط کلی آن را ترسیم کردیم هماهنگی درونی ندارد.

نه می‌خواهم تمامی اسلوبهای هرمنوتیک را برشمارم و نه ابزار انجام این کار را در اختیار دارم. به نظر من راه بهتر این است که کار خود را با بررسی نظریه‌هایی شروع کنیم که در قطب مخالف یکدیگرند و بیشترین تنش را در بدو تحقیق ما به وجود می‌آورند.

در یک قطب نظریه‌ای قرار دارد که هرمنوتیک را به معنای آشکار ساختن و احیای معنایی می‌داند که به صورت پیام و ابلاغ و یا همان‌طور که گاه گفته می‌شود به صورت رمزی الهی (Kerygma) به ما خطاب می‌شود؛ در قطب دیگر نظریه‌ای وجود دارد که هرمنوتیک را راززدایی و کاهش توهم می‌داند. روانکاوی، حداقل در تحلیل اول، به دومین قطب هرمنوتیک نزدیک می‌شود.

باید از ابتدای کار به این امکان دوگانه توجه داشته باشیم: این تنش و قطبیت افراطی، دقیقترین توصیف از «مدرنیته» (modernity) است. زبان امروزه در موقعیتی است که این امکان دوگانه و انتخاب و رسالت خطیر دوگانه را در خود نهفته دارد: (۱) زدودن حسو و زوائد گفتار، شکستن بتها، از مستی درآمدن و هوشیار شدن، وقوف کامل به وضع عسرتی که در آنیم؛ (۲) استفاده از مخربترین و سنت‌شکن‌ترین و «نیبیلیستی‌ترین» روشها تا رخصت دهیم آنچه

زمانی و آنچه هر بار گفته شد و زمانی که معنا به صورتی جدید ظاهر گردید و خود را به کاملترین شکل آشکار کرد، لب به سخن بگشاید. به نظر من انگیزه‌ای دوگانه به هرمنوتیک جان می‌بخشد: (۱) اشتیاق به شبهه (suspicion) و تعهد به موشکافی و دقت؛ (۲) اشتیاق به گوش فرادادن و تعهد به انقیاد و تسلیم. در دوره کتونی، کارمان را با بتها یکسره نکرده‌ایم و هنوز در گوش فرادادن به نمادها در ابتدای راهیم. دلیل این امر شاید این باشد که این موقعیت اضطراب‌انگیز، آموزنده نیز هست: شاید سنت‌شکنی افراطی خود جزئی از احیای معنا باشد.

دلیل اصلی طرح مسأله به صورتی که در بالا گفته شد آشکار ساختن بحران زبان است، بحرانی که امروزه ما را وامی‌دارد بین رازدایی و احیای معنا در نوسان باشیم. به نظر من آشنایی با روانکاوی فرهنگ می‌بایست به این شکل غیرمستقیم بسط می‌یافت. در فصل بعد سعی می‌کنیم بررسی عمیقتری در باره این تحقیق مقدماتی انجام دهیم و بحران زبان را به کاربرد منضبط تأملی ربط دهیم که اولین قدمش وانهادن [تلاش برای کشف] منشأ معناست. برای تعیین دقیق جایگاه روانکاوی در بحث کلی زبان باید اجزاء این تضاد و تقابل را ترسیم کرد.

### تفسیر به عنوان تذکر معنا

در این بخش در باره هرمنوتیک به عنوان احیای معنا صحبت می‌کنیم. موضوع مطرح شده در روانکاوی فرهنگ و مکتب شبهه را بهتر می‌توان فهمید اگر ابتدا آنچه را در قطب مقابل آن قرار دارد توضیح دهیم.

به بیان ساده‌تر ایمان نقطه مقابل شبهه است؛ اما کدام ایمان؟ به‌طور مسلم منظور ایمان اولیه مؤمنی ساده‌دل نیست بلکه ایمان ثانویه کسی است که با هرمنوتیک درگیر می‌شود؛ ایمانی که در معرض انتقاد قرار می‌گیرد؛ ایمان بعد از انتقاد. بیایید به دنبال چنین ایمانی در مجموعه تصمیمات فلسفی بگردیم، مجموعه‌ای که پنهانی پدیدارشناسی دین را جان می‌بخشد و حتی در بی‌طرفی ظاهری این پدیدارشناسی هم نهفته است. این چنین ایمانی عقلانی است زیرا تفسیر می‌کند. اما در هر صورت ایمان است زیرا به کمک تفسیر، در پی خلوص ثانویه است و پدیدارشناسی ابزار آن برای شنیدن و تذکر و احیای معناست. شعار آن این است: «ایمان آورید تا بفهمید و بفهمید تا ایمان آورید»، یعنی همان «دور هرمنوتیکی» ایمان آوردن و فهمیدن. مثالهای خود را از پدیدارشناسی دین به معنای عام آن می‌آوریم. این معنای عام آثار لین هارت

(Leen Hardt) و فان در لیوو (Van der Leeuw) و الیاده (Eliade) را دربر می‌گیرد و تحقیق خود در کتاب نمادگرایی شر را نیز به آنها اضافه می‌کنم.

هدف ما این خواهد بود که ایمان عقلانی را که در تحلیل التفاتی (intentional) نمادگرایی دینی مندرج است و تحلیل شنیداری را از درون تغییر شکل می‌دهد، به گونه‌ی انتزاعی نشان دهیم. نخستین نشان این ایمان را که از بطن کلمه (word) آشکار می‌شود باید در توجه به موضوع (object) جست‌وجو کرد، جست‌وجویی که مشخصه‌ی تمامی تحلیلهای پدیدارشناختی است. این توجه، خود را در اشتیاق بی‌طرفانه برای توصیف کردن نشان می‌دهد نه فروکاستن. برخی محققان موضوع را به علت‌های (روانشناختی و اجتماعی و غیره)، برخی به تکوین و پیدایش (فردی و تاریخی و غیره) و برخی دیگر به عملکرد (عاطفی و ایدئولوژیک و غیره) فرو می‌کاهند، برخی نیز موضوع را با جدا کردن التفات (نوتیک) از همبسته آن (نئوماتیک) - یعنی آنچه مورد قصد است یا همان موضوع نهفته در مناسک و اسطوره و اعتقاد - توصیف می‌کنند. از این رو در مورد نمادگرایی پاک (pure) و ناپاک (impure) وظیفه ما این است که بفهمیم مدلول کدام است و چه کیفیتی از امر مقدس هدف التفات است و چه خطری در مقایسه میان لکه (spot) و آلودگی (stain)، میان آلودگی جهانی و از دست رفتن تمامیت وجودی نهفته است. در تحقیقات من لازمه توجه به موضوع تن دادن به استحاله معناست، معنایی که از مفهوم تحت‌اللفظی شروع می‌شود - لکه یا آلودگی - و به چیزی اشاره می‌کند که در قلمرو امر مقدس به دست می‌آید. برای تعمیم این مسأله باید گفت که مضمون پدیدارشناسی دین چیزی است که در اعمال و مناسک دینی و گفتار اسطوره‌ای و باور یا احساس عرفانی مورد التفات است و وظیفه آن قطع ارتباط آن موضوع با التفاتهای گوناگون اخلاقی و گفتاری و عاطفی است. بهتر است این موضوع مورد التفات را بدون تعیین ماهیت آن، «امر مقدس» (Sacred) بنامیم. این امر مقدس را رودولف اتو (Rudolf Otto) «نور مهیب» (Tremendum Numinosum) و الیاده (Eliade) «زمان بنیادی» (Fundamental Time) نامیده‌اند. در این معنای عام و با توجه خاص به موضوع التفاتی می‌توان گفت که هر نوع پدیدارشناسی دینی، پدیدارشناسی امر مقدس است. در هر صورت آیا پدیدارشناسی امر مقدس می‌تواند در محدوده نگرشی بی‌طرفانه باقی بماند؟ یعنی نگرشی که واقعیت مطلق و طرح هرگونه سؤال از امر مطلق را/پوچه می‌کند یعنی در پرانتز قرار می‌دهد. پوچه مستلزم این است که من به واقعیت موضوع دینی اعتقاد داشته باشم ولی به شیوه‌ای بی‌طرفانه؛ مستلزم این است که همان ایمان فرد مؤمن را داشته باشم اما بدون اینکه مطلقاً موضوع مورد اعتقاد او را مفروض بگیرم.

اگرچه دانشمند می‌تواند و باید روش پرائتزگذاری را به کار برد، اما فیلسوف نمی‌تواند و نباید از پرسش درباره اعتبار مطلق موضوع خود اجتناب کند. اگر متوجه موضوع نبودم و انتظار نداشتم که موضوع مرا از درون آگاهی مخاطب قرار دهد آیا می‌توانستم به موضوع از طریق علت یا تکوین یا کارکرد توجهی پیداکنم؟ آیا انتظار طرف صحبت قرار گرفتن، انگیزه توجه به موضوع نیست؟ آنچه در این انتظار نهفته است اطمینان به زبان است؛ اعتقاد به این‌که زبانی که حامل نمادهاست بیش از آنچه وسیله گفتگوی آدمیان باشد وسیله گفتگو با آدمیان است؛ اعتقاد به این‌که انسان در زبان و نور لوگوس (Logos) زاییده می‌شود، «نوری که بر هر انسانی که به این دنیا قدم می‌گذارد می‌تابد.» این انتظار، این اطمینان و این اعتقاد است که مطالعه نمادها را اهمیت خاصی می‌بخشد. بگذارید صادقانه بگویم که این همان چیزی است که تحقیق مرا جان می‌بخشد، ولی در عین حال همان چیزی است که در حال حاضر کل جریانی در هرمنوتیک با آن مخالف است، جریانی که آن را هرمنوتیک شبهه می‌نامم. این نظریه تفسیر با شک شروع می‌شود، شک در وجود چنین موضوعی و شک در این‌که این موضوع بتواند محمل تبدیل التفات به رمز الهی و تجلی و ابلاغ باشد. این هرمنوتیک موضوع را شرح نمی‌دهد بلکه نقابها را برمی‌دارد و تفسیری است که حجابها را کم می‌کند.

دوم، بر طبق پدیدارشناسی دین، نمادها «حقیقتی» در خود نهفته دارند؛ این حقیقت در نگرش بی‌طرفانه اپوخه هوسرلی فقط به معنای اندراج (die Erfüllung) التفات دلالت‌کننده است. شرط لازم و کافی برای امکان پدیدارشناسی به اقتضای قلمروهای دین این است که نه فقط یک راه بلکه راههای متعددی برای اندراج التفاتهای گوناگون معنا وجود داشته باشد. تصدیق در معنای پوزیتیویسم منطقی فقط شیوه‌ای از شیوه‌های اندراج است، یگانه شیوه مشروع آن نیست. اقتضای این نوع، وجود داشتن موضوع براساس نظریه مطابقت است، یعنی وجود موضوع فیزیکی یا به معنای دیگر موضوع تاریخی. این نوع دربرگیرنده مفهوم حقیقت مورد نظر ما نیست. به بیان دیگر، مقوله اندراج به معنای عام را دربر نمی‌گیرد. با اتکای به این چندگونگی انواع اندراج است که پدیدارشناسی، به شیوه‌ای تقلیل یافته و بی‌طرفانه از تجربه دینی صحبت می‌کند، اما نه به شیوه تمثیلی و مطابقت بلکه به سبب وجود موضوعی خاص و نحوه خاص اندراج در حوزه آن.

در تحقیق خود در مورد یافتن رابطه تمثیلی میان «دال» اولیه یا دال لفظی و «مدلول» ثانویه با مسأله اندراج در نظم معنای نمادی روبه‌رو می‌شویم - برای مثال رابطه بین لکه و آلودگی، بین انحراف (Deviation) (یا سرگردانی Wandering) و گناه، بین وزن (Weight) (یا بار Burden) و

خطا (Fault). اینجا با رابطه پایدار و نخستینی مخالفت می‌کنیم که هیچ‌گاه خصوصیت اختیاری (Arbitrary) و قراردادی علائم «تکنیکی» را نداشته است؛ علائمی که فقط معنایشان آن چیزی است که برای آنها وضع شده است.

در این رابطه معنا با معناست که آنچه غنای زبان می‌نامم وجود دارد. این غنا مبتنی بر این واقعیت است که معنای دوم به نوعی در معنای اول مندرج است. میرچا الیاده در خصوصیات تاریخ عمومی ادیان به روشنی نشان می‌دهد که نیروی نمادگرایی کیهانی مبتنی است بر رابطه غیراختیاری بین افلاک مرئی و نظمی که آشکار می‌سازند: خوشبختانه به کمک نیروی تمثیل که معنا را با معنا پیوند می‌دهد افلاک از آنچه خردمند عاقل و عظیم و منظم است سخن می‌گویند. نمادها به دو معنا وابسته‌اند: وابسته به چیزی هستند و چیزی آنها را وابسته خود می‌سازد. از یک طرف امر مقدس به معنای اولیه و تحت‌اللفظی و محسوس آن (Sensible) وابسته است؛ این همان چیزی است که ابهام نمادها را به وجود می‌آورد. از طرف دیگر معنای نمادی که در معنای تحت‌اللفظی مستتر است آن را وابسته خود می‌سازد؛ این همان چیزی است که آن را قدرت کشف‌کنندگی (Reavling) نمادها می‌نامم - قدرتی که علی‌رغم ابهام خود به آنها حیات می‌بخشد. قدرت فاش‌سازی نمادها باعث می‌شود که آنها رویاروی و مخالف علائم و نشانه‌هایی قرار گیرند که فقط بر آنچه برای آنها وضع شده‌اند دلالت می‌کنند و از این رو می‌توانند بی‌محتوا و تهی و صوری شوند و به موضوعات محاسبه‌پذیر صرف فروکاسته شوند. فقط نمادها می‌توانند آنچه را می‌گویند بدهند (give).

ولی با گفتن این مطلب آیا ما بی‌طرفی پدیدارشناختی را زیرپا نگذاشته‌ایم؟ قبول می‌کنم که چنین کردیم. می‌پذیرم که آنچه عمیقاً توجه به زبان کامل (Full Language) و زبان مقید (Bound Language) را باعث می‌شود همین معکوس‌کردن حرکت فکری است که اکنون مرا مخاطب خود قرار می‌دهد و موضوعی می‌سازد که طرف صحبت او هستم. این معکوس‌کردن را با تمثیلی شرح می‌دهیم، چگونه؟ چگونه آنچه معنا را به معنا پیوند می‌دهد و مقید می‌کند مرا نیز مقید می‌سازد؟ حرکتی که مرا به سمت معنای ثانویه می‌کشاند و در آنچه گفته شد ادغام (Assimilation) می‌کند، مرا وامی‌دارد در آنچه به من خطاب می‌شود شرکت کنم. تشابهی که قدرت نمادها در آن جای دارد و از آن تشابه قدرت کشف‌کنندگی خود را کسب می‌کند، شباهتی عینی نیست که بتوانم به آن همچون امور و نسبت‌هایی که در مقابل من قرار دارند بنگرم؛ بر طبق کارکرد تمثیل، ادغامی که از آن سخن گفتم ادغامی وجودی است، ادغام وجود من در وجود. اشاره فوق به مضمون قدیمی مشارکت به ما کمک می‌کند سومین گام را در راه تشریح

برداریم که در عین حال راه صداقت فکری نیز هست؛ این تصمیم فلسفی که به طور کامل اعلام شده است و تحلیل‌های التفاتی را جان می‌بخشد، نسخهٔ مدرنی از مضمون قدیمی تذکر (Reminiscence) است. پس از آنکه وضع نشانه‌های تهی (Empty Signs) و ساختن زبانهای صوری باعث گسترده شدن سکوت و غفلت شد، توجه مدرن به نمادها مبین آرزوی جدیدی می‌شود که باید به آن پرداخت.

انتظار کشیدن برای «کلمهٔ» جدید و بشارتهای جدید «کلمه» قصد و منظور ضمنی هر نوع پدیدارشناسی نمادهاست که ابتدا بر موضوع و سپس بر تمامیت و غنای نماد تأکید می‌گذارد، تا دست آخر به قدرت کشف‌کنندگی کلمهٔ نخستین (Primal Word) خوشامد گوید.

### تفسیر به عنوان شبهه کردن

در اینجا کار خود را در تعیین جایگاهی برای فروید تکمیل می‌کنیم و نه فقط یک مصاحب بلکه گروهی را با او همراه می‌سازیم. در مقابل تفسیر به عنوان احیای معنا، تفسیری را قرار می‌دهیم که مجموعاً آن را مکتب شبهه می‌نامم.

از این رو نظریهٔ کلی تفسیر نه فقط باید تضاد بین دو نوع تفسیر از تفسیر - تفسیر مبتنی بر تذکر و تفسیر مبتنی بر کاستن از توهم و خطاها و دروغهای آگاهی - را توضیح دهد، بلکه باید توضیحی باشد برای تفرقه و پراکندگی که هر یک از این دو «مکتب» بزرگ تفسیر در «نظریه‌هایی» وارد کرده‌اند که با یکدیگر متفاوت و حتی بیگانه‌اند. بدون تردید این امر در مورد مکتب شبهه بیشتر صادق است تا در مورد مکتب تذکر. مارکس و نیچه و فروید سه استادی هستند که بر مکتب شبهه مسلط‌اند و به نظر می‌رسد هر یک دیگری را نفی می‌کند. نشان دادن ضدیت مشترکشان با پدیدارشناسی امر مقدس که همان دیدار ارسطویی «کشف» معناست راحت تر از نشان دادن مناسبات مشترکشان در روش واحد برای رمززدایی است. نشان دادن این مطلب نسبتاً آسان است که این سه عالم منکر اولویت دادن به موضوع در بازنمایی امر مقدس‌اند، همچنانکه مخالف این هستند که با نوعی تمثیل از وجود که از طریق قدرت التفاتی ادغام‌کننده ما را به وجود پیوند می‌زند، التفات امر مقدس تحقق یابد. همچنین به سهولت می‌توان تشخیص داد که این مخالفت، شبهه‌ورزیدن به سه طریق مختلف است: «حقیقت به منزلهٔ دروغ‌گفتن» عنوان منفی است که این سه نوع شبهه‌ورزی را می‌توان ذیل آن جای داد. ولی ما هنوز قادر نیستیم که معنای مثبت ابتکارات این سه متفکر را درک کنیم. ما هنوز بیش از حد به

تفاوت‌های آنان می‌اندیشیم و به محدودیت‌هایی توجه می‌کنیم که تعصبات زمانه بر پیروان آنان حتی بیش از خود آنان تحمیل می‌کند. از این‌رو مارکس را به قلمرو اقتصاد محدود می‌کنند و [در حیطه معرفت‌شناسی] او را طرفدار نظریه پوچ «بازتاب» [بازتاب جهان در ذهن] می‌دانند؛ نیچه را به طرف مکتب اصالت زیست‌شناسی (Biologism) و [در حیطه معرفت‌شناسی] طرفدار مکتب اصالت دیدگاه (Perspectivism) می‌رانند، مکتبی که بدون تناقض قادر به بیان خود نیست؛ فروید را به روانپزشکی محدود کرده‌اند و او را طرفدار این نظریه ساده‌لوحانه قلمداد می‌کنند که می‌توان همه چیز را بر اساس مسائل جنسی توضیح داد.

اگر به قصد مشترکی که آنان داشتند بازگردیم متوجه می‌شویم آنها اساساً مصمم‌اند که کل آگاهی را آگاهی کاذب بدانند. از این‌رو آنان، هر یک به شیوه‌ای متفاوت، مجدداً به مسأله شک دکارتی بازمی‌گردند و آن را در مورد اساس فلسفه دکارتی به کار می‌گیرند. فیلسوفی که در مکتب دکارت تعلیم دیده است می‌داند که می‌توان در مورد همه چیز شک کرد و اشیاء همان نیستند که نشان می‌دهند؛ ولی شک نمی‌کند که آگاهی همان است که خود را به خود نشان می‌دهد؛ در آگاهی، معنا و آگاهی از معنا بر هم منطبق‌اند. از زمان مارکس و نیچه و فروید این مسأله هم مورد شبهه قرار گرفته است. بعد از شبهه درباره اشیاء به شبهه درباره آگاهی پرداخته‌ایم.

به‌رحال نباید این سه استاد شبهه را به اشتباه سه استاد شکاکیت (Scepticism) دانست. آنان به‌طور حتم سه «مخرب» بزرگ هستند. ولی این مسأله هم نباید ما را به اشتباه بیندازد. هایدگر در وجود و زمان می‌گوید تخریب (Destruction) لازمه هر نوع وضع بنیان جدید است. تخریب دین نیز، به معنایی که نیچه با عبارت «افلاطون‌گرایی توده‌ها» از آن یاد می‌کند، از این جمله است. این پرسش که تفکر و عقل و حتی ایمان هنوز به چه چیزی دلالت می‌کنند، پرسشی است فراتر از تخریب.

هر سه نفر نه فقط به کمک نقد مخرب بلکه به مدد ابداع نوعی هنر تفسیر، زمینه را برای کلمه‌ای اصیلتر و حکمروایی حقیقت آماده می‌کنند. دکارت بر شک خود درباره اشیاء با اتکاء بر بدهت (Evidence) آگاهی فائق آمد؛ آنان بر شک خود درباره آگاهی با اتکاء بر شرح و تفسیری از معنا فائق آمدند. از دید آنان فهمیدن، هرمنوتیک است؛ از این‌رو جست‌وجوی معنا دیگر آگاهی‌یافتن از معنا نیست بلکه کشف رمز عبارتهای آن است. به همین سبب آنچه را باید مدنظر داشت نه فقط شبهه‌ای است سه‌گانه بلکه مکرری (Gulle) است سه‌گانه. اگر آگاهی چیزی نباشد که می‌پندارد هست باید رابطه جدیدی بین آشکار (Patent) و پنهان (Latent) برقرار شود. این رابطه جدید مشابه رابطه‌ای است که آگاهی بین صورت ظاهر و واقعیت اشیاء برقرار کرده بود. از

نظر مارکس و نیچه و فروید مقوله بنیادی آگاهی، رابطه مخفی - مرئی (Hidden - Shown) است. با وجودی که مارکسیستها قاطعانه بر نظریه بازتاب تأکید می‌کنند، با وجودی که نیچه متعصبانه به مکتب اصالت «دیدگاه» و اراده معطوف به قدرت می‌چسبد و خود را دچار تناقض می‌کند، با وجودی که فروید از مفاهیم «سانسور» (Censorship) و «مراقب» (Watchman) و «نقاب» (Disguise) اسطوره می‌سازد، نباید مسأله بنیادی را در این موانع و بن‌بستها جست‌وجو کرد. مسأله بنیادی این است که هر سه نفر با وسایلی که در دست داشتند - و با مخالفت و موافقت پیشداوریهای زمان خود - علمی حصولی برای معنا آفریدند که به شعور حضوری از معنا فروکاستنی نیست. هر سه نفر با شیوه خاص خود کوشیدند تا روشهای «آگاهانه» کشف رمز خود را با عمل «ناخودآگاه» رمزی کردن (Unconscious Work of Ciphering) که نیچه آن را به اراده معطوف به قدرت، مارکس به وجود اجتماعی و فروید به ناخودآگاهی روانی نسبت می‌داد، سازگار سازند. مکر را باید با مکرری مضاعف پاسخ داد.

از این رو ویژگی مشخص مارکس و فروید و نیچه فرض کلی است در باره فرآیند آگاهی کاذب و روش کشف رمز. این دو جریان به همراه هم پیش می‌روند، زیرا انسانی که شبهه می‌کند عکس عملی تحریف‌کننده انسان مکار را انجام می‌دهد. فروید با مسأله آگاهی کاذب از دو راه روبه‌رو شد: خواب و علائم عصبی. فرضیه او همان تنگناهای زاویه حمله او را دارد؛ محدودیتهایی که در آینده به آنها به تفصیل اشاره خواهیم کرد، یعنی تدبیر و اقتصاد غرائز. مارکس در متن از خودبیگانگی اقتصادی، به مسأله ایدئولوژیها حمله می‌کند. نیچه با تمرکز بر مسأله «ارزش» - ارزیابی و ارزیابی ارزشها - دنبال کشف دروغها و نقابهای «قوت» و «ضعف» اراده معطوف به قدرت است.

اساساً تبارشناسی اخلاقها در معنای مورد نظر نیچه، نظریه ایدئولوژی در معنای مورد نظر مارکسیستی و نظریه ایدئالها و توهمات در معنای مورد نظر فروید سه روش هستند، سه روش متقارب برای [کشف] رمز و اسطوره‌زدایی.

با وجود این شاید وجه اشتراک بارزتر آنان رابطه‌ای بنیادی باشد که ژرفای بیشتری دارد. هر سه، کار را با شبهه در توهمات آگاهی آغاز می‌کنند و سپس می‌خواهند تدبیری برای رمززدایی به کار گیرند؛ به‌رحال هدف هر سه - جدا از اینکه مخرب آگاهی هستند - وسعت بخشیدن به آن است. آنچه مارکس می‌خواهد آزاد کردن پراکسیس (Praxis) است از طریق فهمیدن ضرورت، ولی این آزادسازی از «بصیرت آگاه» که پیروزمندانه به اسطوره‌سازی آگاهی کاذب ضد حمله می‌کند جدایی‌ناپذیر است. آنچه نیچه می‌خواهد افزایش قدرت آدمی و احیای قدرت اوست؛



اما معنای ارادهٔ معطوف به قدرت باید با تأمل در کشف رمزهای «ابرمرد» و «بازگشت جاودان» و «دیونوسوس» انجام گیرد؛ مفاهیمی که بدون آنها قدرت مورد نظر وجود دارد ولی فقط خشونت است دنیوی. آنچه فروید می‌خواهد این است که انسانی که مورد تحلیل روانی قرار می‌گیرد با درک معنایی که برایش بیگانه بوده است قلمرو آگاهی‌اش را وسعت بخشد و بهتر زندگی کند و در نهایت کمی آزادتر باشد و در صورت امکان شادتر زندگی کند. یکی از نخستین ستایشهایی که از روانکاوی شد آن را «درمان از طریق آگاهی» نامید. این عبارت، توصیفی دقیق است - این توصیف به این معنا صحیح است که هدف تحلیل روانکاوی آن باشد که آگاهی با واسطه را که «اصل واقعیت» آموزگار آن است جانشین آگاهی بی‌واسطه و متظاهر کند. از این رو همان فرد شکاکی [فروید] که خود (ego) را در قیاس با سه عنصر مسلط دیگر «مخلوقی ناتوان» می‌خواند (سه عنصر دیگر عبارت‌اند از من (id)، فراخود (Super ego)، واقعیت یا ضرورت) در عین حال مفسری است که منطبق قلمرو غیرمنطقی را کشف می‌کند و با اعتدال و احتیاطی بی‌مانند جسارت می‌یابد که مقاله‌اش در بارهٔ آیندهٔ یک توهم را با توسل به خدای لوگوس به پایان ببرد، خدایی با صدایی لطیف اما خستگی‌ناپذیر، قادری که مطلق نیست اما در درازمدت مؤثر است.

ارجاع به «اصل واقعیت» در آثار فروید و به معادلهای آن در آثار نیچه و مارکس - بازگشت جاودان در آثار نیچه و ضرورتی که از آن آگاه می‌شوند در آثار مارکس - محسنات انضباط شخصی را که لازمهٔ تفسیر فروکاهنده و تخریبی است نمایان می‌سازد: انضباطی که به کمک آن با حقیقت عریان و اصل واقعیت (Ananke) \* یا ضرورت روبه‌رو می‌شویم.

این سه متفکر شبه‌ووز، در عین مشترکات مثبتی که دارند، در مورد پدیدارشناسی امر مقدس و در بارهٔ هر نوع هرمنوتیک به معنای یادآوری معنا و تذکر وجود، مواضع کاملاً مخالفی اتخاذ کرده‌اند.

در این بحث، موضوع مورد نظر، سرنوشت چیزی است که من به اختصار آن را هستهٔ شعری - اسطوره‌ای خیال می‌نامم. هرمنوتیک اسطوره‌زدا و توهم‌زدا در تقابل با توهم و قصه‌پردازی، درس جدی ضرورت را دائر کرده است. این درس، درس اسپینوزا است: انسان اول خود را برده می‌یابد؛ بردگی‌اش را می‌فهمد؛ آن‌گاه با فهمیدن ضرورت، دوباره آزادی خود را

\* واژهٔ یونانی آنانکی به معنای ضرورت است اما نام الهه‌ای نیز بوده و فروید آن را به جای «اصل واقعیت» به کار برده است.

کشف می‌کند. «اخلاق» اولین الگوی انضباط فردی است که لیبدو و اراده معطوف به قدرت و اقتدار جهانی طبقه مسلط باید بدان گردن نهد. اما آیا این شیوه پذیرش امر واقع و این رعایت انضباط فردی ناشی از امر ضروری، فاقد شکوه و زیبایی تخیل، یعنی ظهور [آزادانه] امر ممکن نیست و آیا این شکوه و زیبایی تخیل هیچ ارتباطی با «کلمه» به عنوان «وحی و کشف» ندارد؟ این است آنچه در این بحث محل نزاع است.

مأخذ:

این مقاله ترجمه‌ای است از:

Paul Ricoeur, *Hermeneutics: Restoration of Meaning or Reduction of Illusion? Excerpt From, Paul Ricoeur, Freud and Philosophy. An Essay on Interpretation, Yale University Press, New Haven and London, 1970, pp. 26-36*

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی